

تفسیر سوره عادیات (جلسه دوم)

متن مستخرج از فایل صوتی تدریس استاد تاج آبادی - ۱۴۰۰/۰۴/۱۸

در جلسه قبل نکاتی درباره بخشی از آیات سوره عادیات عرض شد. عرض کردیم که این سوره سه بخش دارد در بخش نخست خداوند متعال به اسبان جنگی در حالات مختلف شان قسم می خورد و در بخش دوم مساله گنود و گنود بودن انسان ها را مطرح می کند و آنچه که در روز قیامت به لحاظ جداسازی ملاکات نفسانی و حالات درونی انسان ها بیان می شود و در بخش سوم در واقع آن نتیجه این تمییز میان حالات انسان ها و صفاتشان بیان می شود که انشالله توضیح خواهیم داد.

پنج آیه نخست قسم هایی است که خداوند متعال در واقع ایراد کرده است. در آیه اول می فرماید **والعادیات ضبحا**. ضبحا؛ قسم به اسبان جنگی که به سرعت می و نَفَس نَفَس می زنند. **ضَبْحًا** به معنای آن صوتی است که از نفس زدن اسب ها شنیده می شود.

در آیه بعد دارد که **فالموریات قدحا**؛ توضیح دادیم. در این آیه قسم می خورد به آن اسبانی که در اثر برخورد پایشان به سنگلاخ ها جرقه های آتش تولید می شود. در آیه سوم می فرماید **فالمُغیراتِ صُبْحًا**؛ قسم به آن هجوم برندگان که و یا آن اسبانی که هجوم می برند با سرعت و دشمن را غافلگیر می کنند و آن هم در صبح یعنی آن حمله غافلگیرانه شان در صبح رخ می دهد و در ابتدای روز رخ می دهد. این سه آیه را اجمالا در جلسه قبل بحث کردیم.

آیه چهارم

و آیه چهارم این است: **فَأَثَرُنَ بِه نَقْعًا؛ أَثَرُنَ** از آثاره هست. آثاره یعنی برانگیختن و نَقْع هم به معنای گرد و غبار هست و معنای این آیه این می شود که قسم به آن اسبانی که در آغاز صبح و طلوع خورشید با هجوم سریع خودشان گرد و غبار ایجاد می کنند و از این طریق دشمن را غافلگیر می کنند.

آیه پنجم

در آیه پنجم می فرماید که **فَوَسَطْنَ** به جمعاً؛ این اسبانی که هجوم می برند به دشمن در آغاز صبح با ایجاد گرد و غبار چنان غافلگیرانه و با سرعت هجوم می برند که وقتی که دشمن چشمش را باز می کند می بیند که این مجاهدان در میان آنها قرار گرفتند به جمعا. در میان جمع و جمعیت دشمن قرار گرفتند به صورت غافلگیرانه.

چند نکته در بخش اول سوره

این خلاصه این پنج آیه بود. منتهی مراتب این بخش اول چند نکته هست. اینکه قرآن کریم به اسبان مجاهدان قسم می خورد در واقع دارد به خود مجاهدان قسم می خورد. با سوگند خوردن به اسبان مجاهدان در واقع دارد مجاهدان را تکریم می کند و تعظیم می کند. به این معنا که این مجاهدان در راه خدا آنقدر ارزشمند هستند آنقدر مُقَرَّب و مُکَرَّم هستند که ما به اسبان آنها قسم می خوریم. هر چند به خودشان هم قسم خوردن باز به نوعی تکریم و تعظیم آنهاست. اما موقعی که قرآن کریم می فرماید ما به اسبان این مجاهدان قسم می خوریم در واقع دارد به نحو مضاعف این منزلت و کرامت مجاهدان در راه خدا را بیان می کند.

ضمن اینکه اصولاً در آیات قبل هجوم بردن کار اسبان جنگی نیست؛ کار مجاهدان و سواران بر این اسبان جنگی هست. آنها که سوار بر اسبان جنگی هستند هجوم می برند و دشمن را غافلگیر می کنند، با سرعت زیاد حرکت می کنند و حمله می کنند. در واقع نسبت هجوم بردن به دشمن به اسبان مجاهدان به لحاظ ادبی یک نسبت دادن مجاز هست. مثل اینکه در قرآن کریم می فرماید **که فسئلوا القریه**: از قریه و از این روستاها سوال کنید. خب معلوم است که از روستا سوال نمی شود از اهل روستا سوال میشود. از اهل روستا سوال کنید.

اینجا هم اگر می فرماید قسم به آن اسبان هجوم برنده در واقع قسم است به آن راکبان این اسب ها که مجاهدان در راه خداوند هست. این یک نکته درباره این چند آیه.

نکته دیگر این هست که این آیات به زیبایی حالات مختلف مجاهدان را در واقع تبیین می کند. می فرماید که قسم به اسبانی که با سرعت در زمین های هموار حرکت می کنند. بعد می فرماید قسم به اسبانی که در سنگلاخ ها حرکت می کنند و جرقه آتش تولید می کنند و بعد می فرماید: آن هجوم برندگان که در آغاز صبح چنان با سرعت غافلگیرانه حمله می کنند که در واقع دشمن هاج و واج می ماند تا به خودش می آید می بنید که مجاهدان اسلام در میان لشگر و در میان دشمن قرار گرفته و دشمن را در واقع تارومار کرده است.

این آیات به نوعی دارد عزم و راسخ و کوشش خستگی ناپذیر به همراهی و هوشیاری و هوشمندی این مجاهدان را بیان می کند، که آنجایی که لازم است در زمین هموار با سرعت حرکت می کنند. آنجایی که لازم است دشمن را غافلگیر کنند از سنگلاخ ها می روند، از راه هایی که دشمن به فکرش نمی آید، به مَحْیَلِه اش نمی آید. شب ها حرکت می کنند و خود را به نزدیکی دشمن می رسانند؛ اما شب حمله نمی کنند. در آغاز صبح و با طلوع خورشید حمله غافلگیرانه را انجام می دهند.

اینکه حالت های مختلف مجاهدان در واقع شگردهای آنها را دارد با قسم خوردن به حالات اسبان مجاهدان بیان می کند، به نوعی توصیف این ویژگی های این مجاهدان است، توصیف عزم راسخشان، کوشش خستگی ناپذیر و هوشیاری و هوشمندی و برنامه ریزی در جنگ و غلبه بر دشمن را دارد بیان می کند که نتیجه آن هم می شود شکست قطعی دشمن.

روایات شأن نزول

خَب این نکاتی که عرض کردیم روایاتش شأن نزول در واقع این را روشن می کند و بیشتر توضیح می دهد. روایاتی که در ذیل این آیات آمده یک دسته از روایات، روایاتی است که در مجامع روایی شیعه از حضرات معصومین آمده و نقل شده است و روایاتی هم در مجامع اهل سنت آمده است. ابتدا روایات شأن نزول مجامع روایی شیعه را عرض می کنیم بعد آنچه را که اهل سنت گفتند درباره شأن نزول این آیات به تحلیل می پردازیم.

خلاصه روایات شیعه این است که جبرئیل به وجود مقدس پیامبر بزرگوار اسلام خبر داد که گروهی از اعراب با هم تبنای کردند، توطئه کردند تا یک حمله غافلگیرانه به مدینه داشته باشند و تو و حضرت علی علیه السلام را به شهادت برسانند از این طریق در واقع بساط اسلام را و دین اسلام را از بین ببرند. در برخی از روایات آمده است که یک فرد عربی که از این توطئه آگاه شده بود خودش را به مدینه رساند و پیامبر بزرگوار اسلام را خبر کرد. هیچ منافاتی بین این دو دسته از روایات در این بخش نیست. چون هیچ بعدی ندارد که هم جبرئیل خبر آورده باشد برای پیامبر بزرگوار اسلام و هم آن فرد عرب آمده باشد و این خبر را در مدینه به پیامبر بزرگوار اسلام رسانده باشد.

خَب بعد از اینکه پیامبر اکرم مطلع شد چنین حمله ای در ذهن در واقع مشرکان هست تصمیم گرفت که لشگری را اعزام کند، سَرِیه ای را اعزام کند و قبل از اینکه دشمن حمله بکند اینها حمله بکنند و توطئه دشمن را از بین ببرند.

بر اساس روایات شیعی ابتدا ابوبکر را مامور این لشگر و فرمانده این لشگر کرد و تعداد زیادی از مسلمانان را همراه ابوبکر کرد و به آنها گفت فرمانده شما ابوبکر هست و باید از او اطاعت بکنید. ابوبکر و لشگر مسلمین که رفتند درواقع به سمت دشمن، به نزدیکی های دشمن که رسیدند شبیه خون خوردند در واقع دچار یک حمله غافلگیرانه شدند. دشمن بر اینها حمله کرد و اینها پا به فرار گذاشتند. ترسیدند و فرار کردند. این مساله به شکل دیگری هم نقل شده است خیلی حالا این اختلاف نقل ها مهم نیست. غرض اینکه لشگری که فرمانده اش ابوبکر بود در واقع نتواست غلبه پیدا کند بر آن دشمن و فرار کردند.

به مدینه که رسیدند پیامبر بزرگوار اسلام ابوبکر را مواخذه کرد و توبیخ کرد که من لشگری به تو دادم که بروی و غلبه کنی بدون اینکه جنگ بکنی خب فرار کردی و آمدی. بر اساس روایات ابوبکر در واقع تقصیر را به گردن لشگر انداخت و گفت لشگر ترسیدند و فرار کردند. لشگریان هم گفتند نه خود ابوبکر به ما گفت که عقب نشینی کنید برگردید به مدینه و خبر بدهید که این لشگر قدرتمند هست و تعدادش خیلی زیاد است باید با لشگر بیشتری به جنگ این مشرکان برویم.

برای بار دوم پیامبر بزرگوار اسلام عُمَر را مامور این ماموریت کرد. لشگری را دوباره تجهیز کردند به فرماندهی عُمَر، او هم رفت به سمت دشمن. باز دچار حمله غافلگیرانه شدند و فرار کردند. باز همان مساله توبیخ پیامبر بزرگوار اسلام در روایات مطرح است و عذرهایی که عُمَر آورده که خیلی وارد این بحث نمی شویم.

عمرو عاص به پیامبر بزرگوار اسلام عرض کرد که این جنگ، جنگ حيله است جنگ مکر است اجازه بدهید من فرماندهی را بر عهده بگیرم و من بروم در این جنگ دشمن را شکست را بدهم. پیامبر بزرگوار اسلام پذیرفتند. دوباره لشگری تجهیز شد رفتند همان ماجرا پیش آمد آنها فرار کردند و آمدند برای بار چهارم پیامبر بزرگوار اسلام حضرت علی علیه السلام را فرمانده این لشگر کردند.

امیرالمومنین که از مدینه با لشگر خارج شد بر خلاف سه مورد قبل به سمت دشمن نرفتند به سمت کوفه حرکت کردند. یعنی از یک مسیری رفتند که اصولاً ربطی به موقعیت دشمن نداشت. یک مقداری را که عبور کردند بعد مسیر را تغییر دادند و از مسیر سنگلاخ ها، از مسیرهایی که در واقع مسیره‌های عادی و متعارف نبود و دشمن به فکرش نمی آمد که لشگر اسلام از آن مسیر برود و نزدیک دشمن بشود و به آنها حمله بکند.

لشگر را از سنگلاخ ها بُرد تا اینکه شب خودشون را به نزدیکی دشمن رساندند. بر اساس روایات امیرالمومنین علیه السلام روزها به لشگر استراحت می داد و حرکت نمی کردند و شب ها حرکت می کردند به سمت دشمن. در برخی از روایات داریم که پیامبر بزرگوار اسلام این نکته را به امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که روزها حرکت نکنید، شب ها حرکت بکنید. غرض اینکه این شیوه جنگی و تدبیر جنگی را امیرالمومنین علیه السلام اتخاذ کردند.

شب رسیدند به آن منطقه ای که در واقع یک دره ای بود و لشکر دشمن در آنجا قرار داشت. امیرالمومنین علیه السلام فرمودند که این دهانه این دهان اسبانتان را با دهانه ببندید، اسبانتان را آرام کنید، سرو صدایی نباشد، دشمن مطلع نباشد. شب را می مانیم صبح نماز میخوانیم بعد از نماز در طلوع خورشید حمله می کنیم به در واقع دشمن.

عمرو عاص بر اساس روایاتی که ما داریم فهمید که این شیوه ای که امیرالمومنین علیه السلام از خروج از مدینه تا اینجا در پیش گرفته منجر به شکست دشمن میشود. و برای اینکه اعتبار خودشان را حفظ بکنند و به نوعی نشان بدهند که امیرالمومنین هم نتوانست کاری انجام بدهد به ذهنش آمد که یک جوری دشمن را مطلع بکند. لذا به ابوبکر گفت که بروید خدمت علی علیه السلام از او بخواهید که شبانه حمله بکنیم یا عده ای از لشگر را اجازه بدهد که به نزدیکی دشمن برویم و فاصله مون را با دشمن کمتر بکنیم.

امیرالمومنین هیچ اعتنایی نکرد، جواب نداد. برگشت عمر را فرستاد که این درخواست را بکند. باز امیرالمومنین جواب نداد. خودش هم رفت باز امیر المومنین جواب نداد. عمروعاص رفت لشگر را تحریک کرد. به عده ای از لشگر گفت که خب بهتر است ما برویم نزدیک بشویم به دشمن و اطلاع مثلا جمع بکنیم. لشگر هم نپذیرفت. گفتند که ما تحت امر علی بن ابی طالب هستیم. بدون دستور ایشان حرکت نمی کنیم.

غرض اینکه این توطئه عمروعاص هم جواب نداد. صبح نماز را که خواندند امیرالمومنین دستور حمله غافلگیرانه را داد. در یک آن با سرعت در واقع رفتند در میان لشگر آن جوری که قرآن توصیف می کند، دشمن غافلگیر شد. عده ای را از مشرکان کشتند. عده زیادی را هم به اسارت بردند. و امیرالمومنین علیه السلام دستور داد که دستها و پاهای این اسرا را در واقع با طناب ببندند و به هم متصل کنند. و به سمت مدینه ببرند.

به همین خاطر این جنگ و این سریه معروف شد به ذات السلاسل. یعنی بر اساس همین که عرض کردم اسرا را چون دست و پاهایشان را بسته بودند، به هم متصل کرده بودند نام این غزه هم شد ذات السلاسل.

خب هنوز امیرالمومنین و لشگر به مدینه نرسیده بودند که جبرئیل نازل شده و سوره عادیات را نازل کرد بر پیامبر بزرگوار اسلام. لذا پیامبر بزرگوار اسلام ظهر در نماز جماعت در قرائت سوره، سوره عادیات را خواندند. صحابه و مسلمانان متعجب شدند. دیدند پیامبر اکرم در نماز سوره ای می خواند که تا حالا نشنیدند. بعد از نماز از پیامبر بزرگوار اسلام پرسیدند که این سوره چیست؟ شان نزولش چیست؟ فرمودند بله جبرئیل خبر آورد که امیرالمومنین و لشگر اسلام غالب شده بر دشمن و آنها را اسارت گرفتند و به سمت مدینه در حال حرکت هستند.

بر اساس روایات لشگر که به مدینه رسید پیامبر بزرگوار اسلام با عده ای از صحابه به استقبال امیرالمومنین رفتند. همین که امیرالمومنین چشمش به پیامبر اکرم افتاد در واقع شروع کردند به گریه کردن و از اسب خواستند پیاده بشوند. پیامبر بزرگوار اسلام فرمودند که نه بر روی اسب بمان. یعنی تکریم کردند امیرالمومنین را، احترام کردند. بعد به امیرالمومنین فرمودند که می ترسم که مسلمانان درباره تو دچار غلو شوند همچنانی که مسیحی ها درباره عیسی علیه السلام دچار غلو شدند. اگر چنین خوفی نمی داشتم چیزهایی در توصیف تو می گفتم که از هیچ

قومی، از کنار هیچ قومی هیچ کسی یک جمعیتی عبور نمی کردی مگر اینکه خاک زیر پای تو را به عنوان تبرک برمی داشتند.

خُب بر اساس این روایات شان نزول می بینید که آنچه را که روایات درباره این شیوه جنگی امیرالمومنین علیه السلام بیان کردند با آنچه که در این پنج آیه سوره عادیات آمده نوعی هماهنگی جدی و معنا داری وجود دارد و به همین خاطر قرآن کریم دارد قسم می خورد. قسم می خورد به مجاهدی چون امیر المومنین علیه السلام و لشگر او و لشگرهایی که این شیوه ها را و این راه ها را طی کرده اند و می کنند برای اینکه بر دشمن غلبه پیدا بکند.

البته عرض کردم در منابع اهل سنت آمده است که فرماندهی این جنگ را، سریه ذات السلاسل را عمرو عاص بر عهده داشته است. خُب کاری نداریم و بحث های کلامی و تاریخی نمی کنیم درباره این مساله فقط یک نکته ای را عرض میکنیم که این سریه ذات السلاسل در سال پنجم هجری واقع شده است و عمروعاص و معاویه بعد از صلح حدیبیه یعنی بعد از سال ششم هجری بین صلح حدیبیه و فتح مکه در میان این دو سال بر اساس اختلافی که حالا مورخین دارند اسلام آورند. بنابراین چطور می شود که عمروعاصی که دو سال بعد یا یک سال و نیم بعد مسلمان شده است فرمانده جنگی بشود که در سال در واقع سال قبل واقع شده است. یکسال و یکسال و نیم قبل واقع شده است و چطور می شود خداوند متعال قسم بخورد به لشگری که عمروعاص فرمانده او بوده است. آن هم این قسم های پر معنا را.

بخش دوم سوره

آیه ششم

اما ادامه این سوره؛ **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ**؛ این آیه و دو آیه بعد در واقع مقسم علیه است. خب قسم به اسبانی که می دوند، قسم به اسبانی که جرقه تولید می کنند، قسم به اسبان که ان الانسان لربه لکنود؛ قسم به این اسبان که همانا انسان نسبت به پروردگارش **کنود** هست.

اولا باید تحلیل کنیم مفاد این آیه را و واژگان شان را و بعد ارتباط این آیه با آن پنج آیه اول باید روشن بشود که آیا ارتباطی دارد یا ندارد؟

"کنود"

خب کنود را بیشتر مفسران به گُفران نعمت تفسیر کرده اند. گفتند الکنود یعنی الکفور. ان الانسان لربه لکنود؛ یعنی همانا انسان نسبت به پروردگارش کفور است یعنی کفران نعمت می کند. برخی از مفسران کفور را به بخیل معنا کرده اند. یعنی همانا انسان نسبت به نعمت های پروردگارش بخیل است و بخل می ورزد. نعمت های الهی را آشکار نمی کند و انفاق نمی کند، کمک نمی کند.

برخی این کنود را به عصیانگر معنا کرده اند. ان الانسان لربه لکنود؛ همانا انسان نسبت به پروردگارش عصیانگر است، عاصی هست. خب حالا چرا اینطور است؟ به نظر ما علت این که برخی از مفسران گفتند کنود به معنای کفور است برخی گفتند به معنای بخیل است و برخی گفتند به معنای در واقع عصیانگر است؛ شاید علتش این باشد که واژگان عربی دو دسته هستند: برخی از واژگان در همه قبائل یک معنا دارد؛ معنای واحدی دارد. اما برخی از واژگان هست که در یک قبیله یک معنا دارد و در یک قبیله دیگر یک معنا دارد و در قبیله سوم یک معنای سومی دارد.

واژه کنود از این قسم از واژگان است. واژه کنود در لغت در دو قبیله ربیع و مضر که از دو قبیله از قبائل اعراب هستند و قریش هم از قبیله مضر هست. اینها در واقع کنود را در این دو قبیله به معنای کفور می دانند. در قبیله ای دیگر کفور به معنای بخیل هست. در قبیله کنده و حضرموت کفور را به معنای عصیانگر و عصیان کننده معنا کردند. به همین خاطر برخی از مفسران این کنود را بر اساس قبیله ربیع مثلا که قریش هم از این نوع طایفه مضر هست اینها در واقع آمدند گفتند کنود یعنی کفور. اما برخی از مفسران بر اساس همان لغت دیگر معنای دیگر که در قبیله دیگر است آمده است، گفتند.

حالا اینجا یک بحثی هست اگر واژه ای در قرآن کریم بود و در یک قبیله به یک معنا بود و در یک قبیله دیگر به یک معنای دیگری بود، مثل همین واژه کنود، آیا یکی از این معانی مُراد خداوند متعال است یا نه همه این معانی این می تواند مُراد خداوند متعال باشد؟

اینجا دو دیدگاه است: برخی ها گفتند که چون پیامبر بزرگوار اسلام از قبیله قریش هست و لذا قرآن به لغت قریش نازل شده است. این نوع واژگان را باید ببینیم در قبیله قریش در واقع به چه معنا هست که همان مُراد خداوند متعال است. بعضی ها هم گفتند نه، دلیلی ندارد که شما اینگونه نگاه بکنید؛ بلکه همه این معانی می تواند مُراد باشد. اصولا یکی از وجوه اعجاز قرآن این است که گاهی وقت ها یک واژه ای را انتخاب می کند که در دو یا

سه قبیلۀ عرب هر کدام یک معنایی دارد؛ اما همه آن معانی در واقع در این واژه مُراد از این واژه هست و خداوند همه را اراده کرده است.

بنابراین **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ**؛ یعنی همانا نسبت به پروردگارش کفور است، نسبت به نعمت های پروردگارش بخیل است و عصیانگر هست. هر سه مُراد خداوند متعال است از این لفظ. منتهی ممکن است بعضی ها بگویند که خب این لازمه اش این است که لفظ در اکثر از یک معنا به کار برده شده باشد و در علم اصول فقه هم گفته اند که آن هم بحثی است که خیلی بحث جدی نیست. الان خیلی از فقهای ما و مفسران ما معتقدند که استعمال لفظ در اکثر از یک معنا جایز است؛ از جمله حضرت استاد حضرت آیه الله جوادی آملی یا حضرت آیه الله مکارم شیرازی و دیگران هستند که معتقدند استعمال لفظ در اکثر از یک معنا جایز است؛ یعنی ممکن است یک لفظی در قرآن باشد و چند معنا همزمان اراده شده باشد و بر چند معنا دلالت بکند؛ یکی از آن واژگان هم واژه **کَنُود** هست.

مرحوم مصطفوی در اینجا یک دقت لغوی و تحلیل خوبی از این واژه کرده است و به نظر ما تحلیلی که ایشان دارد بر آن چه که مفسران دیگر گفتند ترجیح دارد. ایشان به درستی فرمودند که **واژه کَنُود در واقع به معنای قاطع هست از کِنْد به معنای قطع کردن هست. الارضُ الْکَنُودُ یعنی الارضُ الَّتِي لَا تُنْبِتُ شَيْئًا؛** پس به معنای قطع کردن است؛ به معنای بریدن است؛ به معنای جدا شدن و اعراض کردن است. معنای اصلی این واژه این است و در این آیه هم این واژه در معنای اصلی خودش به کار رفته است. آن وقت معنای آیه این است که **همانا انسان نسبت به پروردگارش قاطع است؛ یعنی قطع ارتباط دارد و بی توجه است، غفلت از پروردگاش دارد، اعراض از پروردگارش دارد. فَأَعْرِضْ عَن مَّن تَوَلَّىٰ عَن ذِكْرِنَا؛** البته اعراض از پروردگار؛ یعنی اعراض از اسما و صفات الهی، اعراض از یاد خداوند متعال.

"لرَبه"

بنابراین این آیه می خواهد بگوید انسان ها توجه و اتصال به پروردگارشان ندارند. ارتباطی که باید بین آنها و پروردگارشان باشد، آن رابطه را قطع کردند. آن وقت اینجا واژه **رَبه** هم آمده است نفرمود؛ ان الانسان لله لکنود فرمود: **إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ**، تا در واقع مذمت بیشتری در آن باشد، توبیخ بیشتری در آن باشد. ای انسانی که نسبت به پروردگارت، نسبت به مربی خودت، نسبت به پرورش دهنده خودت باید بیشتر توجه کنی، بیشتر اقبال داشته باشی، بیشتر ارتباط داشته باشی و قُرب بیشتری داشته باشی، تو این ارتباطت را با پروردگارت قطع کردی، تو اعراض کردی از پروردگارت و غفلت کردی از پروردگارت.

"الانسان"

نکته دیگری که در این آیه هست این هست که در این آیه دارد ان الانسان لربه لکنود؛ عده ای از مفسران اینجا الف و لام را الف و لام جنس گرفتند؛ یعنی طبیعت انسانها، همه انسان ها به نوعی. ان الانسان لربه لکنود، به معنای این است که همه انسان ها، طبیعتشان، طبیعت انسان و طبیعت انسان ها این است که نسبت به پروردگارشان کفور باشند؛ مگر آن انسانهایی که تحت تربیت دین قرار می گیرند. مگر آن انسان هایی که فطرت الهی شان را خاموش نمی کنند آن ها کنود نیستند. اما انسان باشد و خودش، انسان باشد و طبع و طبیعتش این طبیعت انسان اقتضا می کند که او ارتباطش را با پروردگارش قطع کند یا کفور باشد یا عصیانگر یا بخیل شود.

خب اگر شما اینگونه معنا کردید این آیه را و الف و لام را الف و لام جنس گرفتید به این معنا که عرض کردیم بین مقسم علیه و قسم های پنج گانه در واقع هیچ ارتباطی نیست. قَسَمَ به اسبان یا قَسَمَ به مجاهدان در راه خدا، مجاهدانی که خستگی نپذیرند، مجاهدانی که هشیار هستند، مجاهدانی که کوشا هستند خب بعد چی؟ همانا طبیعت انسان ها نسبت به پروردگارشان کفور است، کُفران دارد، کُفرانِ نعمت دارد.

ملاحظه می فرمایید که بین مقسم علیه و قَسَمَ پیوند معنایی برقرار است. برخی از مفسران به درستی این الف و لام را در اینجا در الف و لام عهد گرفتند؛ یعنی بخشی از انسان ها. کدام انسان ها؟ همان انسانهایی که مجاهدان به آنها حمله می کنند، همان انسان هایی که مجاهدان در راه خدا با آنها می جنگند. در واقع این جوری اگر معنا کردیم بین بخش دوم سوره و بخش اول سوره پیوند معنایی قرار می شود. معنای این آیات آن موقع به این شکل می شود که : قَسَمَ می خوریم به مجاهدان در راه خدا که با انسان های کنود مبارزه می کنند و جهاد می کنند و جنگ می کنند و این انسان های کنود را که همان مصداق اولی اش که همان مشرکانی که توطئه کرده بودند که به مدینه حمله بکنند. قرآن می گوید آن مشرکانی که توطئه کرده بودند به مدینه حمله بکنند و پیامبر بزرگوار اسلام و امیرالمومنین را از بین ببرند، آنها کنود هستند، چرا کنود هستند؟ چون این پیامبر برای نجات آنها آمده، دین اسلام برای نجات آنها آمده است، دین اسلام تجلی ربوبیت خداست، خداوند متعال خواسته با دین اسلام آن انسان ها را پرورش بدهد، به کمال برساند. به جایی اینکه آنها نسبت به دین اسلام و رسالت پیامبر اکرم و خود پیامبر اکرم شکرگزار باشند و اطاعت بکنند، می خواهند به مدینه حمله بکنند و پیامبر را از بین ببرند. اینها کنود هستند. گنودند نسبت به رسالت پیامبر اکرم، گنودند نسبت به خود پیامبر اکرم، گنودند نسبت به ولایت و شخصیت امیرالمومنین علیه السلام.

اگر الف و لام را به این معنا گرفتیم و گفتیم این آیه در قدم اول ناظر است به آن مشرکینی که قصد حمله به مدینه را داشتند و در قدم های بعدی همه مشرکین و کافرینی که قصد در واقع حمله و ضربه زدن به دین اسلام را دارند می شوند مصداق بعدی این چند آیه.

اگر اینطور معنا کردیم به نوعی در واقع عرض کردم همانطور که در جلسه قبل که این سوره و این آیات در واقع دارد راز و فلسفه جهاد را دارد بیان می کند. اگر ما مجاهدان را در واقع مکلف می کنیم که با مشرکان بجنگند به این جهت هست که این مشرکان گنود هستند، قطع ارتباط کردند با پروردگارشان، اعراض کردند از خداوند متعال، استکبار به خرج دادند و به هیچ طریقی به راه راست و به دین اسلام در نمی آیند و اقبالی نشان نمی دهند.

به بیان دیگر تبلیغ دین، بیان پیامبر اکرم، تبلیغ پیامبر اکرم اثری در اینها ندارد. تبلیغ پیامبر اکرم نه تنها اینها را نرم نمی کند، نه تنها اینها را همراه با اسلام نمی کند، بلکه گفران اینها را بیشتر می کند، اینها را جری تر می کند، اینها را خطرناک تر می کند. این تبلیغ برای اینها بی اثر است و آن چیزی که باعث می شود این انسان های گنود دست از توطئه بردارند، دست از حمله نسبت به دین اسلام و مسلمین بردارند فقط جهاد مجاهدان است، فقط جنگ با این مشرکان است. به همین خاطر عرض کردیم که اگر ما این ان انسان لربه لکنود را دارای پیوند معنایی بدانیم با پنج آیه قبل، آن موقع این سوره دارد راز و فلسفه جهاد را بیان می کند. اگر جهاد با اینها واجب است اگر جهاد با اینها لازم است، چون اینها گنود هستند و قطع ارتباط کردند، به هیچ وجه نمی خواهند به خداوند متعال، به دین خداوند و به رسالت پیامبر اکرم برگردند و اطاعت بکنند. چون اینها اینگونه هستند، در واقع هیچ راهی برای برداشتن اینها نیست و تنها راه حل جهاد در راه خدا و جنگ با اینهاست.

این معنایی که از ان انسان لربه لکنود عرض کردیم و پیوند معنایی ای که با پنج آیه اول این سوره دارد.

آیه هفتم

و همچنین آیات بعدی این را تایید می کند؛ **وانه علی ذلک لشهید؛ و انه لحب الخیر لشدید؛** اینها باز تایید می کنند معنایی را که عرض شد.

خَب وانه علی ذلک لشهید، یعنی آن انسان هایی که گنود هستند، عصیانگر هستند، قطع ارتباط کردند با خداوند متعال علی ذلک لشهید، نسبت به این گنود بودنشان، نسبت به این گفور بودنشان آگاه هستند، عالم هستند. یعنی اینها مُشْرکِ عالم هستند؛ نه مشرک جاهل. کافر عالم و شاهد هستند؛ نه کافر غافل و جاهل؛ یعنی اینها می دانند که دین اسلام حق است. می دانند رسالت پیامبر اکرم رسالت حق است و به این شاهدند و عالم هستند و نسبت به گنود بودن خودشان، عصیانگر بودن خودشان، گفور بودن خودشان آگاه هستند. با علم به اینکه

در واقع آن فکرشان، هدفشان، مرامشان و سیره شان غلط است و آنچه که پیامبر اکرم آورده است حق است و سخن خداوند متعال است؛ در عین حال می خواهند توطئه بکنند بر علیه اسلام و بر علیه رسالت و پیامبر بزرگوار اسلام.

خُب بنابراین این **وانه علی ذلک لشهید** بر اساس این معنا ضمیر **انه** به آن انسان کنود برگشت. در واقع قرآن می خواهد بگوید که ما دو نوع کافر داریم دو نوع مشرک داریم. مشرکی داریم که شرکش از روی جهل است، از روی غفلت است، از روی آگاهی و شهادت و علم نیست، اینها با تبلیغ در واقع ارشاد می شوند، آگاه می شوند. با تبلیغ و بیان دین هدایت می شوند.

اما عده ای هستند که نه، نسبت به کُفر خودشان و کنود بودن خودشان و استکبار خودشان آگاه هستند اینها دیگر هیچ راهی ندارند. تبلیغ دیگر چاره اینها نیست، بیان معارف دیگر چاره اینها نیست. چاره اینها همان جنگ و جهاد در راه خداست.

آیه هشتم

اما آیه بعد می فرماید **وانه لِحُبِّ الْخَيْرِ لَشَدِيدٌ**؛ این آیه دارد عِلَّتْ کنود بودنشان را بیان می کند. آیه قبل دارد توضیح میدهد که کنود بودن اینها کفور بودن آنها چگونه است. آیه از روی غفلت و جهل است یا از روی شهادت و علم و آگاهی است که عرض شد.

این آیه دارد علت این کفور بودن یا عصیانگر بودن اینها را بیان می کند. می فرماید اینها به خاطر این که نسبت به خیر که الان عرض می کنیم خیر یعنی چی، حُبّ شدیدی دارند و این محبت شدیدشان باعث شده است که دست از کُفرانشان و دست از عصیانگریشان برندارند.

"الخير"

واژه **الخير** در اینجا به معنای مال هست، به معنای ثروت هست. چون واژه خیر در قران کریم در معانی متعددی به کار رفته است. یکی از معانی که به کار رفته همین مال است؛ مثل آیه ۱۸۰ سوره بقره که می فرماید: **ان تَرَكَ خَيْرًا**، یعنی اگر میتی مالی، ثروتی از خودش به جا گذاشت، اینگونه تقسیم بشود بین ورثه. **ان ترک خیرا؛ یعنی ان ترک مالا. ان ترک مالا؛ این مال مَاتَرَكَش، در واقع اینگونه بین ورثاش تقسیم بشود.**

یا در سوره معارج داریم: **إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعًا**؛ عده ای هستند که اگر خیری به آنها برسد امساک می کنند، بخل به خرج می دهند. یعنی اگر مالی به آنها برسد، ثروتی به آنها برسد، بخشی اش را در راه خدا انفاق نمی کنند و بخل به خرج می دهند.

هر چند مفسران خیر را در این آیه به معنای مال و پول معنا کرده اند، آنچه که علامه طباطبایی فرمودند در اینجا صرفاً به معنای ثروت نیست هر امر دنیایی، هر تعلق دنیایی که انسان که محبت شدید به او داشته باشد او این پیامدها را دارد، او کم کم انسان را به سوی کُفر می کشاند. پس مُراد از خیر صرفاً پول نیست. ممکن است مقام باشد، ممکن شهرت اجتماعی باشد. هر امر دنیایی، هر زیور دنیایی، ممکن است در واقع مصداق این آیه باشد.

نکته‌ایی در وجه پیوند بخش اول و دوم سوره

نکته دیگری که در اینجا هست این هست که بر اساس این ارتباطی که در بیان ما بین بخش دوم سوره و بخش اول سوره بیان شد در واقع خداوند متعال می خواهد بفرماید که انسان هایی هستند که کُفورند، عصیانگرند و بر علیه اسلام و رسالت و دین حق توطئه می کنند و اینها به هیچ طریقی به راه راست هدایت نمی شوند و دست از توطئه شان بر نمی دارند؛ مگر اینکه با آنها جهاد شود، مگر اینکه از روی زمین برداشته شوند. فقط با جنگ و جهاد می شود آنها را آرام کرد و خطرشان را نسبت به دین اسلام از بین بُرد.

به خاطر اینکه اینها برخی از کافران هستند. کافر جاهل ، کافر غافل به کُفر خودش بسنده می کند کاری به دیگران ندارد، کاری به این ندارد که دیگران را از دین حق باز بدارد و مانع شود؛ اما کافر مُکذَّب، کافر کَنُود کسی است که هم خودش پشت به دین اسلام می کند، هم خودش از حق فرار می کند و اعراض می کند و هم مانع ایمان آوردن دیگران می شود، **صَدَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ** می کند.

لذا قرآن کریم در آیاتی می فرماید که اگر این مجاهدان و جهاد نباشد اینها نمی گذارند کسی ایمان بیاورد. مساجد را از بین می برند، کلیساها را از بین می برند و در واقع جامعه بشری را دچار فساد می کنند. مثلاً در آیه ۲۵۱ سوره بقره می فرماید که **وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ**. اگر نبود که خداوند متعال به وسیله مجاهدان در راه خدا شرّ این های کَنُود را دفع نمی کرد و رفع نمی کرد، فساد، کُلّ عالم را می گرفت؛ **لَفَسَدَتِ الْأَرْضُ** ، فساد، جامعه بشری را می گرفت؛ **وَلَكِنَّ اللَّهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى الْعَالَمِينَ**. ولیکن خداوند متعال ذو فضل است نسبت به عالمیان.

یعنی وجود جهاد، تشریح جهاد و وجود مجاهدان راستین، بزرگترین فضل خداست نسبت به عالمیان. اگر خداوند متعال مجاهدین راستین را تربیت می کند این فقط فضل برای خود مجاهدین نیست، فضل خدا نسبت به مسلمین

نیست، فضل خدا نسبت به عالمیان است. چون اگر این مجاهدان و جهاد نباشد این انسان های گنود، عالم را به فساد می برند.

یا در سوره حج آیه ۴۰ می فرماید: **وَلَوْلَا دَفَعُ اللَّهُ النَّاسَ بَعْضَهُمْ بِبَعْضٍ لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ وَبِيَعٌ وَصَلَوَاتٌ وَمَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا؛** اگر نبود که خداوند با گروهی از مردم، شرّ گروه دیگر را از بین نمی برد. یعنی با مجاهدان در راه خدا شرّ این انسان های گنود را از بین نمی برد؛ **لَهْدَمَتْ صَوَامِعُ**، عبادتگاه زاهدان از بین می رود و **بِيَعٌ** یا نمازگاه یهودیان از بین می رود. و در واقع **بِيَعٌ** به معنای معبد یهود و نصارا هست و **صَلَوَاتٌ**، به معنای نمازگاه یهودیان هست. مساجد هم که یعنی مساجد مسلمین.

اگر جهاد مجاهدان نمی بود، مشرکان، صوامع را، بیع را، صلوات را، مساجد را از بین می بردند. یعنی اثر دین را از بین می بردند. همه مظاهر دین را از بین می بردند. چه دین یهود، چه دین مسیح، و چه دین اسلام را همه را از بین می بردند. این هم این نکته.

أما بخش سوم سوره که انشالله باشد برای جلسه بعدی. و **صلى الله على محمد و آله الطاهرين.**